

مطلب زیر ترجمه نوشته ای است که به قلم ادواردو گالی آنو نوشته شده و در روز نامه ی آفتون بلادت، روز نامه عصر_سوئد در صفحه فرهنگی در تاریخ بیست و دوم ماه نوامبر به چاپ رسیده است.

ترجمه این مطلب را به کارگران پتروشیمی که این روزها درگیر مبارزه ای سخت برعلیه خصوصی سازی این صنایع در ایران می باشند، تقدیم می کنم.
حمید قربانی

نفرین ثروت

ادواردوگالی آنو درباره بلیوی و مردمی غارت شده که گفتند دیگر بس است می نویسد: آنها مانند یک انبار خیلی بزرگ گاز منفجر شدند، چنان شورش مردمی که سراسر بولیوی را به لرزه در آورد و با استعفا و به تبعید فرستادن رئیس جمهور سانچزد لوزادا که متاسفانه یک صف جنازه از خود باقی گذاشت، به پایان رسید. گازی که قرار بود از طریق منطقه ای در شیلی که قبلا متعلق به بولیوی بود، به قیمت خیلی نازلی و درمقابل دریافت هدایای کثیفی به کالیفورنیا صادر شود. صدور گاز از چنین بندری و فروش آن با چنان شرایطی اما درواقع به مثابه نمکی بود که بریک زخم کهنه التیام نیافته پاشیده باشند زیرا که بیشتر از صدسال است که مردم بولیوی بدون رسیدن به هیچگونه نتیجه ای تلاش کرده اند که این منطقه را که درجنگ سال ۱۸۸۲ از دست دادند دوباره بدست آورند.

اما راه صدور گاز و فروش آن، تنها دلیل خشمی نبود که چون آتشفشانی زبانه کشید و سراسرکشور را درنوردید. یک دلیل مهم دیگر خشم و رنجش به حقی بود که مردم از اینکه می دیدند که دربرابر اعتراض به حقشان دولت باگلوله نوکرانش جواب می دهد که درنتیجه

آن خیابانها یوسيله جنازه کشته شدگان فرش می شوند، پیدا کردند. مردم به جنبش درآمد و بلند شدند زیرا که می دیدند برای گازشان همان اتفاقی که قبل از این برای نقره، نیتراپتاسیم، قلع و همه امکانات طبیعی دیگر حتی نه تنها طبیعی بلکه انسانی شان اتفاق افتاده بود، در شرف رخ دادن است.

در سال ۱۸۷۰ برای یک دیپلمات انگلیسی یک حادثه ناگوار کوچکی در بولیوی اتفاق می افتد. دیکتاتور **مارینو ملگارجو** (Mariano Melgarejo) او را به یک کیلاس مشروب ملی بنام **چیچا** دعوت می کند و مرد انگلیسی از او تشکر می کند ولی می گوید که او شکلات را ترجیح می دهد. این نوع مشروب را از تخمیر ذرت بدست می آوردند. جناب دیکتاتور که معمولاً زودرنج بود از این عمل دیپلمات انگلیسی خشمگین شده و او را مجبور به نوشیدن یک تشت پراز چیچا با شکلات می کند و بعد از آنهم دستور می دهد که او را برعکس برقاطری سوار کرده و در خیابانهای شهر لاپاز، پایتخت بولیوی بگردانند. زمانیکه ملکه **ویکتوریا** در لندن از این توهین آگاه می شود، دستور می دهد که یک نقشه ی دنیا بیاورند، سپس با کچ روی نقشه بولیوی این جمله را می نویسد: "بولیوی وجود ندارد."

من این داستان را به دفعات زیادی شنیده ام. اما آیا چنین شد؟ جواب آری یا نه نیست بلکه شاید چنین شد، یا شاید نشد. اما تعبیری که به امپریالیسم نسبت داده که خیلی هم با نخوت و تکبر از آن یاد می شود در اصل شامل رنج و منتی است که توده مردم بولیوی ناخواسته گرفتارش شدند و این درد و منت تاریخ دو قرن اخیر این سرزمین را رقم زده است. این تراژدی همچون چرخ ماشین که میچرخد و می چرخد، هی تکرار شده است: ثروت و امکانات جالب و با ارزش بولیوی دره قرن گذشته به **نفرینی** برای مردم این سرزمین تبدیل شده است، مردمی که فقیرترین فقیران آمریکای لاتین را شامل می شوند. برای خود مردم این سرزمین * بلیوی وجود ندارد. * دردوقرنی که در زیر سایه کلونیالیسم گذشت، نقره ی منطقه پوتوسی بولیوی یکی از پراهمیت ترین موادی بوده است که کاپیتالیسم را در

اروپا توسعه داده و به این جا رسانده است که ما امروزه می بینیم. اینکه پوتوسی بالارزش بوده مفهومی این است که چیزی وجود داشته که بی ارزش بوده است. آن چیز ساکنین بومی این منطقه بوده اند.

در نیمه راه قرن ۱۵ این شهر پرجمعیت، که یکی از گران ترین و ولخرجترین شهرهای جهان می باشد، در پای کوهی که از آن نقره می بارید رشد نموده است. کوه (cerroRico) که سرخ پوستان را قورت داده است؛ خیابانهای این شهر همیشه پرازجمعیتی است که در هم می لولند. یکی از ثروتمندان شهر پوتوسی می نویسد: تمام دهات را از مردان خالی کردند همه آنها همچون اسیران جنگی به دهانه لوله برده شدند که به قعر زمین یعنی معادن نقره فرستاده شوند. بیرون از معادن هوا یخبندان، ولی در ته معادن چون جهنم تفتیده است. فقط سه نفر از ده نفر که به ته معدن برده شدند، زنده از آن بیرون آمدند و بقیه بر اثر کار طاقت فرسا و گرمای بیش از حد و سمومی که متصاعد می شد جان دادند. ولی همان بردگانی که اجازه نیافتند زنده به سطح زمین برگردند، امکاناتی را خلق نمودند که ترقی و رشد و توسعه صنایع فلاندری، گنوسی و آلمانی را باعث شدند، پادشاهی اسپانیا را تغذیه نمودند. همان بردگان به قتل رسیده یعنی سرخ پوستان بخت برگشته انباشت سرمایه ای را ممکن کردند که اروپا را به اینجا که امروز هست رساند.

اما در خود بولیوی از این همه چه باقیماند؟ یک کوه زیوروشده، با بیشمار سرخ پوستانی که از فرط کارکشته شدند و مکانهایی که محل زندگی ارواح شده اند.

در قرن ۱۸ زمانیکه بولیوی در جنگی که جنگ اقیانوس آرام نامیده می شود، شکست خورد فقط بنادر خود را که کشور را چون قلبی بسته در میان آمریکای لاتین زندانی کرده اند را از دست نداد بلکه نترات پتاسیومش را، نیز از دست داد. تاریخ نویسی رسمی که به زبان دیگری تاریخ نویسی جنگی است می گوید که شیلی در این جنگ پیروز شد اما در تاریخی واقعی کسی که پیروز شد بازرگان انگلیسی **جان توماس نورث** بود که به پیروزی رسید و نه شیلی. **جان توماس نورث** بدون اینکه یک گلوله شلیک کند و یا یک پنی پول خرج نماید

صاحب و حاکمران منطقه ای شد که بولیوی از دست داده بود، و خود را به پادشاه نیترات پتاسیموم تبدیل کرد، ماده ای که در آن زمان واقعا مورد نیاز بود تا زمینهای کشاورزی بی رمق شده اروپا را کود دهد.

در قرن ۱۹ بولیوی بیشترین قلع را به بازارهای جهان صادر کرد. قوطیهای کنسروی که **اندی وار هول** (Andy Warhol) را مشهور نمود، مواد اولیه شان از معادن قلع و روی بولیوی به بازار جهانی سرازیر شد. در قعر معادن از کار طاقت فرسا و گرمای جهنمی و نیز از گرد و غبار سیلیکون، کارگران جان باختند و مردند. آنها ریه هایشان را از دست دادند تا جهان را مجهز به قلع ارزان کنند.

در طول جنگ جهانی دوم بولیوی کشورهای متحده را با فروش مواد مدنی (مینرال) خود به یک دهم قیمت بازار به این کشورها کمک و مساعدت کرد. دستمزد کارگران به حدی کاهش یافته بود که تقریبا دیگر دستمزدی دریافت نمی کردند، بر علیه این وضعیت کارگران مجبور به اعتصاب شدند که از طرف قدرت حاکمه به رگبار بسته شدند، تعدادی از کارگران در این واقعه به قتل رسیدند. **اریاب سیمون پاتینو** صاحب شرکت نیاز نداشت که خون بهایی نیزپردازد زیرا کشته شدن در خیابان جز سوانح کاری نبود!

در آن زمان **اریاب سیمون** سالانه فقط ۵۰ دلار بابت مالیات برسود به خزانه دولتی می پرداخت اما او خیلی بیشتر از اینها به رئیس جمهور و تمام وزیران دولت رشوه می داد.

او یکی از فقرایی بوده که **خدای مادینه با دستهای غیبی خود بر سرش کشیده و این خوشبختی نصیبش کرده بود**. اخلاف او با نجیب زادگان و کنتهای اروپا وصلت کردند و جزء نجیب زادگان شدند. به آنها القاب شاهی داده شد؛ خوب دیگر آنها نظر کرده بودند و سرنوشت شان را **خدای مادینه** با دست کشیدن بر سرپدر بزرگشان تعیین کرده بود!

در سال ۱۹۵۲ زمانیکه بر اثر انقلاب از **پاتینو** خلع مالکیت شد، دیگر از معادن قلع چیز زیادی باقی نمانده بود.

در بیشتر از ۱۰۰ سال قبل، یکی از تاریخ نویسان به نام **گابریل رنه مورهنو** به این کشف

بزرگ رسیده بود که قدرت مغزی مردم بولیوی نسبت به سفید پوستان کمتر است او مدعی شده بود که مغز سرخ پوستان بین ۵، ۶ و یا ۱۰ اونس کمتر از مغز سفید پوستان وزن دارد!

بلی، زمان گذشت وکشوریکه وجود نداشت به معرض راسیسم دچار شد. اما کشوری که می خواست وجود داشته باشد، یعنی اکثریت جمعیت بومی بولیوی لجوجانه از خودش مقاومت نشان داد. یک چنین کشوری مردمش از خود شرمگین نبودند و به نقش خودشان که در آینه می دیدند، تف نمی کردند.

این بولیوی کمی هم عجیب بود زیرا که اعلام میکرد که دیگر از اینکه زیر؛ دست حاکمان جهان باشد، خسته شده است و میخواهد که خود سرنوشت خود را در دست بگیرد. چنین **کشوری در واقعیت وجود دارد**. آری این چنین بود مردمی که بی اساس دانسته شده و مورد توهین و خیانت قرار گرفته بودند، تصمیم گرفتند که دیگر به خودشان توهین نکنند از یکدیگر نفرت داشته باشند و همدیگر را مسخره کنند و با یکدیگر مبارزه نکنند و همدیگر را اذدرند. آنها به این نتیجه رسیدند که لایق وسزاوار زندگی دیگری می باشند و نباید دیگر پست شمرده شوند، آنها به حقارت نه گفتند.

در سال ۲۰۰۰ میلادی اتفاقی افتاد که در جهان بینظیر بود: در اینجا یک شورش برعلیه خصوصی کردن آب کشور به وقوع پیوست. یک مبارزه که به جنگ آب معروف شد در منطقه کوچابامبا (Cochabamba) به وقوع پیوست، دهقانان فقیر از درهها وازدامنه کوهها به طرف شهر حرکت کردند و خیابانهای شهر را تسخیر نمودند؛ و حتی شهر نیز به پا خواست. سیل فقرا جاری شد و تمام شهر را در برگرفت. از آنها با گازاشک آور و گلوله پذیرایی کردند. دولت وضع فوق العاده اعلام کرد. اما شورش عمومی را دیگر سرباز ایستادن نبود و در نهایت به این منجر شد که آب کشور از دستهای صاحبان شرکت بکتل به سوی صاحبان اصلی یعنی توده مردم به پا خواسته جاری شد. مزارعه را آبیاری نمود و مردم به روی یکدیگر لبخند زدند. آنها به منازل جان باختگان سرزده و بازماندگان را تنها نگذاشتند. دولت و پشتیبانانش تسلیم شدند. (بکتل همان شرکتی است که در کالیفرنیا مقرر دارد و اکنون از طرف دولت

بوش و دستگاه اجرایی او برای بازسازی عراق قراردادهای چندین صد میلیونی نصیبش شده است).

برای چندی پیش یک پیروزی دیگر برای مردم بولیوی و یک شکست برای صندوق بین المللی پول در تاریخ به ثبت رسید. صندوق بین المللی پول اما این شکست خود را به قیمت گزافی قبول کرد، ۳۰ نفر از انسانهای متعرض به دست نیروهای استقرار نظم به قتل رسیدند ولی مردم به هدفشان رسیدند.

دولت چاره ای ندید به جز اینکه لغو افزایش مالیات بر مایحتاج عمومی که شرط صندوق بین المللی پول بود را بپذیرد.

امروز ما جنگ گاز داریم. بولیوی بر روی انبار بزرگی از گاز طبیعی نشسته است . **سانجز د لوزادا** این بدترین خصوصی کردن خود را که در خفا انجام گرفته بود، سرمایه دارانه کردن بولیوی اعلام نمود. اما کشوریکه می خواست وجود داشته باشد نشان داد که دیگر فریب نمی خورد. او خاطره خوبی دارد، فراموشکار نیست. او میداند که تاریخ میخواهد دوباره تکرار گردد و به خاطر می آورد که چگونه ثروت کشور به دست خارجیان و دست نشاندگانش غارت شده بود؟ آنها نوشتند که **گاز به ما تعلق دارد**. این آن شعاری بود که بر پلاکارتهای تظاهرکنندگان نقش بسته بود. مردم درخواست کرده و می کنند که گاز می باید در بولیوی و برای خدمت به مردم بولیوی مصرف گردد؛ آنها اعلام نمودند که دیگر اجازه نمی دهند دیکتاتورها بر ثروت زیر زمینی آنها حاکم باشند. آنها فریاد می کشیدند که چق تصمیمگیری با خود مردم است. حقی که بارها بر روی کاغذ و در سخنرانیها تکرار شده ولی کمتر در عمل اجرا شده است. این شروعی بر اجرای چنین حقی می باشد.

مصمم بودن متعرضین و نافرمانی آنها، باعث توقف معامله پرسودی که پاسیفیک (LNG) شامل شرکت گاز انگلستان و پان آمریکان گاز می باشد، بسته بودند. این شرکت از همکاران شرکت **انرون** می باشد که شهرت به پاکدامنی و عفیف بودن دارد! شد.

همه چیز به روشنی حکایت می کرد که شرکت مزبور در این معامله از هردلار پولی که سرمایه

گذاری می کند، می خواهد که ۱۰ دلار سود ببرد.

رئیس جمهور **سانجزد لوزادای** فراری ریاست جمهوری را باخت و به **میامی** مقرر دیگر فراریان امریکای لاتین فرار کرد اما او نمی تواند خواب راحتی داشته باشد زیرا که ۸۰ کشته از تظاهرکنندگان درحافظه او میمانند. او این جنایت را نمی تواند، براحتی فراموش کند. اما این اولین حمام خون او نبود. این مبارز راه مدرنیسم به خود اجازه نمی دهد که برای چیزی بجز سود ناراحت گردد. او فقط درهنگام خواب به زبان انگلیسی و آن هم نه انگلیسی **شکسپیر** بلکه انگلیسی **بوش** صحبت می کند.

برگردان

از: حمید قربانی

چهارشنبه ۱۲ نوامبر ۲۰۰۳